

وقتی زن ثابتی به خر بد می‌رفت!

ایسن حادثه که ابتدا از یک مساله جزئی شروع شد ولی فاجعه‌ای دردناک به دنبال آورد، در مغازه کفش فروشی شارل

ژوردن رخ داد. در آن مغازه، مردی داشت به همسرش برای انتخاب کفش کمک می کرد که زنی وارد شد و به فروشنده دستور داد فوراً آنچه را می‌خواهد برایش آماده کند. فروشنده هم فوراً اطاعت کرد و به‌رغم اعتراض مشتری اول به اجرای دستور زن تازه‌وارد پرداخت. بعد از آنکه زن کفش مورد نیاز خود را خرید و آماده خروج از مغازه بود، مدعی شد کیفش به سرقت رفته و مردی را که به او اعتراض کرده بود متهم به دزدیدن کیف کرد. مرد در مقام دفاع از خود برآمد و بین‌شان سخنان تندى ردوبدل شد. در این هنگام مأمور محافظ زن که جلوی در مغازه ایستاده بود، خیلی خونسرد جلو آمد و با شلیک طپانچه مرد معترض را درجا کشت. چون زن مزبور همسر یکی از مقامات بلندپایه‌سلواک اپرویز بلاتی مدیرکل امنیت داخلی سلواک! بود، برای بازداشت و محاکمه عامل این جنایت هیچ اقدامی صورت نگرفت.

میونومیمی
پشت پرده تخت‌طاووس
 حسین لوت‌زاییان
 انتشارات اطلاعات
 صفحه ۲۰۳

آنان که کمتر در معرض خطر انحرافند
 انسانی که انسان بماند و انسانی زندگی کند؛ یعنی مسلمان بار آید و مسلمانی هوشیار و وظیفه‌شناس بماند و زندگی کند، مطمئن باشید با همه عوامل انحراف‌آوری که در محیط است، مقابله خواهد کرد. اگر بتوانیم با همکاری صمیمانه بین اولیا و مدرسه، بچه‌ها را تا سنین بالاتر راه ببریم و بسازیم و هدایت کنیم، مصونیت آنها را در برابر عوامل انحراف محیط بسیار بالا خواهیم برد. بپوزه کوشش کنیم این سازندگی در حدی باشد که نه‌تنها به آنها مصونیت بدهد، بلکه آنها را با شوق و شور برای ادامه این سازندگی در میدان‌های گسترده‌تر زمانی و مکانی آینده هم بار بیاورد. تجربه نشان داده عصری که با این روح ساخته شود که «من باید دیگران را هم بسازم»، این عنصر کمتر در معرض خطر انحراف خواهد بود.

سیل‌محمدحسینی‌هشتی
نقش آزادی در تربیت کودکان
 نشر بقیه
 صفحه ۸۵

پیامک‌واریز ۸۶۴۰۰ تومانی روزانه
 تصور کنید بانکی دارید که در آن هر روز صبح ۸۶۴۰۰ تومان به حساب شما واریز می‌شود تا آخر شب فرصت دارید همه پول‌ها را خرج کنید. چون آخر وقت، حساب خودبه‌خود خالی می‌شود، در این صورت شما چه خواهید کرد؟ هر کدام از ما یک چنین بانکی داریم؛ بانک زمان. هر روز صبح، در بانک زمان شما ۸۶۴۰۰ ثانیه اعتبار ریخته می‌شود و آخر شب این اعتبار به پایان می‌رسد. هیچ برگشتی نیست و هیچ مقداری از این زمان به فردا اضافه نمی‌شود. ارزش یک سال را دانش آموزی که مردود شده می‌داند.

ارزش یک ماه را مصادری که فرزندی نارس به دنیا آورده می‌داند.

ارزش یک هفته را سردبیر یک هفته‌نامه می‌داند. ارزش یک ساعت را عاشقی که انتظار معشوق را می‌کشد.

ارزش یک دقیقه را شخصی که از قطار جا مانده. او ارزش یک ثانیه را آنکه از تصادفی مرگبار جان بدر برده، می‌داند.

هر لحظه گنج بزرگی است، گنج‌تان را مفت از دست ندهید!

بار به خاطر بیاورید که «زمان» به خاطر هیچ‌کس منتظر نمی‌ماند.
 دیروز به تاریخ پیوست.
 فردا معماس‌ت.
 و امروز هدیه است.

محمودنامنی
لطفاً گوسفند نباشید!
 انتشارات ناین
 صفحه ۳۲

عمامه‌های سپید، تاک‌های سبز
 دوباره کنار پنجره می‌روم. بال عمامه را باد می‌تکاند و می‌اندازد لای برگ‌های سبزی تاک و می‌پیچد در بیمن برگ‌های سبزش. می‌خواهم دوبارین را بردارم از این صحنه عکسی بگیرم ولی اصلاً حوصله ندارم. ۲-۳ بار می‌روم سمت ساکم اما نمی‌توانم. یاد استاد قاسم تاجیک می‌افتم. عمامه را گرفت دستش در هوا تکان داد... این باید نماد باشد؛ نماد مهربانی... نماد عطفوت... اگر می‌توانی با مردم مهربان باشی بگذار سرت... اگر توانستی به مردم عشق بورزی بگذار سرت... وگرنه تک‌پاره‌چای است که هیچ دردی را دوا نمی‌کند به هیچ دردی نمی‌خورد... اگر می‌توانی برای مردم نوری کنی بگذار سرت... نه... من نمی‌توانم... سخت است. درخشش سفیدی عمامه میان سبزی برگ‌های تاک چشمم را می‌گیرد! چشم‌هایم را می‌بندم... باید رها کنم... تسبیح را برمی‌دارم، دوباره ذکر می‌گویم.

ابراهیم اکبری‌دیز‌گاہ
برکت
 کتابستان معرفت
 صفحه ۱۱

پیامبر اعظم(ص):

کسی که نماز را از وقتش تأخیر بیندازد، (فردای قیامت) به شفاعت من نخواهد رسید.

جنگ یکی از داستان‌سازترین پدیده‌های زندگی بشر است. این هیولا به رغم اینکه خودش زشت و بد منظر است، می‌تواند باعث شود غیر از زشتی‌ها، هر زیبایی نهانی در نفس انسان‌ها و در ساختار روابط اجتماعی‌شان هویدا شود و برای همین در بستر جنگ، قصه‌هایی می‌توانند پدیدار شوند که در شرایط عادی زندگی رخ نمی‌دهند. دفاع مقدس ۸ ساله ایران از آنجا که رزمندگان ایرانی به پیروی از مکتب انقلابی عاشورا پای در این عرصه گذاشته بودند، حتی می‌توانست داستان‌ساز تر از هر جنگ دیگری باشد.

مثلاً در فیلم «پرواز در شب» که نقطه تولد سینمای دفاع مقدس بود، صحنه‌ای هست که فرمانده گردان کمیل مخفیانه به سنگر عراقی‌ها رفته تا برای یاران تشنه‌اش آب بیاورد. او قبل از پر کردن قمقمه‌ها دستش در آب می‌برد تا ااول خودش بنوشد اما عکس رفقای تشنه‌اش را در آب

رهایی

رهایی نخستین فیلم رسول صدرعاملی و جزو نخستین فیلم‌های جنگی سینمای ایران بود که البته بیشتر داستان آن در پشت جبهه‌ها می‌گذشت. این فیلم زمانی ساخته شد که سینمای دفاع مقدس به معنای شناخته‌شده امروزی‌اش وجود نداشت و بیشتر آثار جنگی ایرانی را می‌شد ریموهای دست‌چندم جهان سومی دانست. با این حال صدرعاملی فیلمسازی بود که از دنیای خبرنگاری پا به این عرصه گذاشته بود و در پرواز ۱۲م بهمن ۵۷ که هواپیمای امام در مهرآباد تهران فرود آمد، حضور داشت. ذهنیت او در بستر کلیشه‌های فیلمفارسی رشد و قوام پیدا نکرده بود و به همین دلیل می‌توانست اندکی از ایده‌های بکر و نوی انقلابی را با خودش به داستانی که روایت می‌کند بیاورد؛ رهایی داستان یک بسیجی رزمنده به اسم قاسم است که به جنگ رفته و یک پایش را از دست داده. قرار بود وقتی قاسم از جبهه برمی‌گردد با دختر دایی‌اش ازدواج کند اما حالا که معلول شده، فکر می‌کند برای خوشبخت شدن آن دختر بهتر است از او بگذرد. طبیعتاً وقتی یک جوان معلول می‌شود، یکی از اصلی‌ترین نگرانی‌هایش می‌تواند این باشد که کسی او را به همسری نپذیرد و اگر از قبل با کسی وارد رابطه عاطفی شده باشد، ترس از طرد شدن و ترک شدن سراغش می‌آید. اما قاسم که با روحیه ایثارگری به جبهه رفته، حالا از این دختر هم می‌گذرد تا امکان خوشبختی را از او نگذرد. این درونمایه پس از این هم بارها در سینمای دفاع مقدس ایران تکرار شد. قاسم و فاطمه در انتهای فیلم رهایی ازدواج کردند اما مهم آن بود که این رزمنده برای خوشبختی معشوقه‌اش حتی حاضر شده بود تنها بماند و او را همسر مردی دیگر ببیند.

موقعیت‌مهدی

موقعیت‌مهدی یک فیلم واقع‌گرای دفاع مقدس بود. در سال‌های اخیر ساختن فیلم‌هایی درباره روزهای اول انقلاب یا ایام دفاع مقدس که بر اساس رخدادی واقعی باشند بسیار زیاد شده و «ایستاده در غبار» و «سری اول» «ماجرای پاسخ می‌دهد» هم هادی حجازی‌فر بازی کرده بود، شاخص‌ترین نمونه‌ها در این زمینه بودند. هادی حجازی‌فر وقتی خودش روی صندلی کارگردانی نشست و موقعیت‌مهدی را ساخت، بیشتر از هر چیز بهره اصلی را از رزنده کردن روح ساده و بی‌تکلف دهه ۶۰ برد؛ دهه‌ای که تعدادی از فیلمسازان سال‌های اخیر بنا به خوشامد ناایقه بخشی از طبقه متوسط مرکزنشین، مرتب به آن می‌تاختند یا در مهربانه‌ترین حالت بی‌خوشش می‌کردند. او همان آدم‌های دهه ۶۰ را با همان مناسبات ساده و محبوب جلوی دوربین آورد و در کانون قصه‌اش مهدی و صغیه را قرار داد که حتی عشق‌شان به همدیگر پر است از حجب و حیا. سکاسی در اوایل فیلم هست که پس از مراسم عقد، از آنجا که برق رفته، صغیه با فانوس مهدی باکری را تا دم در همراهی می‌کند و بعد می‌پرسد آقا مهدی من کار بدی کردم؟ مهدی با تعجب می‌پرسد نه، چرا این را می‌پرسید و صغیه پاسخ می‌دهد چون شما به من موقع صحبت کردن نگاه نمی‌کنید. باکری یکی از جوانان مذهبی دهه ۶۰ است که حجب و حیای ذاتی دارد و این مساله حتی در زندگی عاشقانه‌اش پیداست. مهدی در جایی از داستان وقتی ماجرای اینکه جنازه برادرش را گذاشته و برگشته صحبت می‌کند، به صغیه می‌گوید تنها چیزی که در آن شرایط باعث شد به برگشتن فکر کنم تو بودی. در این فیلم نوعی از عشق را می‌بینیم که الگوی آن تقریباً در باقی فیلم‌ها و حتی شاید در سلع جامعه امروز تا حدودی فراموش شده؛ فداکاری و صبوری و حیا و غر نژدن. سکاسی نهایی فیلم هم در عمق این رابطه عاشقانه رقم می‌خورد. صدای صغیه در لحظه‌ای که مهدی شهید شده و در آب فرو می‌رود شنیده می‌شود که می‌پرسد تو چرا هر وقت به خانه برمی‌گشتی، آنقدر نمی‌ماندی تا لباس‌هایت که شست‌ام خشک شوند و بعد بروی؟

روز سوم

فیلم روز سوم به مقطعی از تاریخ دفاع مقدس برمی‌گردد که بسیار نزد مردم ایران محبوبیت دارد اما کمتر درباره‌اش فیلمی ساخته شده است. مقاومت ۳۴، روزه خرمشهر یا کمترین امکانات و در شرایطی که حتی رئیس‌جمهور وقت اعتقادی به ایستادن نداشت، مصرع برجسته‌ای از قصیده مقاومت مردم ایران بود و آرمانگرایی خالص، حتی در شرایط قطع امید از پیروزی عملی را در اعلاحد خود به نمایش گذاشت. در این فیلم دختری به اسم سمیره چون پایش مجروح شده، در آخرین لحظات سقوط شهر قادر به ترک منزل‌شان نیست. برادرش در باغچه حیاط منزل‌شان گودالی می‌کند و او را مخفی می‌کند تا در موقع مقتضی برگردد و او را با خود ببرد. از سوی دیگر فواد که قبلاً در خرمشهر معلم مدرسه بود و حالا از درجه‌داران ارتش بعث عراق است، به سمیره علاقه داشت و به محض ورود به خرمشهر سمت خانه آنها می‌رود. او هنوز عشق آتشینش به سمیره را حفظ کرده و تا آخر ماجرا هم می‌بینیم که در این زمینه ثابت‌قدم است اما موضع ما نسبت به او دوگانه است. فواد از سویی یک عاشق ثابت‌قدم است یعنی شخصیتی مثبت و از طرف دیگر یک متجاوز به خاک دیگران. گفته شده مایه اولیه این قصه از واقعیت اقتباس شده اما در اینجا جنبه‌های نمادینی هم پیدا می‌کند. سمیره نماد مام میهن است. دشمن متجاوز واقعاً این شهر را دوست دارد اما خود این شهر دلش می‌خواهد جزوی از خانواده بزرگ ایران باشد. برادر سمیره به همراه تعدادی از مدافعان شهر برای نجات او برمی‌گردند و این عملیات نجات باعث درگیری‌های گسترده‌ای می‌شود که غیر از برادر سمیره، منتهی به شهادت تمام آن مدافعان می‌شود. در آخرین سکاسن از فیلم، برادر سمیره، خواهر مجروحش را روی یک وسیله شناور از رودخانه عبور می‌دهد و فواد به دنبال آنها می‌آید. قبلاً در صحنه‌ای دیده بودیم که فواد از شلیک به سمیره خودداری کرد اما اینجا برادر سمیره خطاب به خواهرش فریاد می‌زند که شلیک کن و او هم نهایتاً شلیک می‌کند. این زن کسی را کشت که حقیقتاً عاشق او بود و این را در چند گره‌گانه تعیین‌کننده به واقع نشان داد. حتی خود این زن هم به آن مرد علاقه داشت اما حالا شلیک کرد و مخاطب هم این شلیک را در ک می‌کند. چنین فرجامی فقط در بستر یک قصه جنگی ممکن بود اتفاق بیفتد و در روایت‌های روزمره شهری نمی‌توان نمونه‌اش را سراغ گرفت.

روزنامه سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی

صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول: محمد آخوندی
 مدیرعامل: زهرا شکیبایی
 سردبیر: سید عابدین نورالدینی

نشانی: خیابان انقلاب اسلامی، بین حافظ و خیابان ولیعصر(عج)، کوچه سعید، پلاک ۹
 روابط عمومی: ۶۶۴۱۲۷۸۲ | تلفن: ۶۶۴۱۲۷۸۲ | فکس: ۶۶۴۱۲۷۸۲ | ایمیل: info@vatanemrooz.ir
 پيام‌سان: @vatanemrooz | پست الکترونیک: vatanemrooz@post.ir | توزیع: نشر گستر امروز: ۶۱۹۳۳۰۰۰

نگاهی به عاشقانه‌های سینمای دفاع مقدس به بهانه اکران «سینمامتروپل»

عاشقانه‌های حماسی

را برای روشن نگاه داشتن چراغ یک سینما نشان می‌دهد. آنها با داتر نگه داشتن سالن سینما می‌خواهند پیام زندگی و مقاومت را ابلاغ کنند. طبیعتاً فیلم دیدن در شرایط عادی کاری نیست که عملی قهرمانانه به حساب بیاید اما جنگ می‌تواند رفتن به سالن سینما را هم به نوعی از مقاومت تبدیل کند و اینجاست که معنای داستان‌ساز بودن پدیده جنگ بهتر روشن می‌شود.

در فیلم «سینمامتروپل» یک داستان عاشقانه هم وجود دارد که موازی با قصه اصلی پیش می‌رود و در یک نقطه عطف متأثرکننده تبدیل به بستری برای پیشروی خط

آژانس شیشه‌ای و بادبیارگرد

یکی از دوست‌داشتنی‌ترین شمایِل‌ها از روابط عاطفی زن و مرد، چیزی است که در چند فیلم ابراهیم حاتم‌ی کیا، خصوصاً «آژانس شیشه‌ای» و «بادبیارگرد» دیده شد. «بادبیارگرد» به نوعی دنباله معنوی «آژانس شیشه‌ای» است. هیچ ارتباط مستقیمی بین این ۲ قصه وجود ندارد اما از آنجا که حاج کاظم آژانس شیشه‌ای نماینده یک تفکر و یک جریان بود، ۱۸ سال بعد وقتی حاج حیدر در بادبیارگرد با همان بازیگر دیده شد، این نمایش، وصف وضعیت آن شخص در دوره و زمانه جدید قلمداد می‌شد. در آژانس شیشه‌ای و بادبیارگرد، حاج کاظم و حاج حیدر را داریم که قهرمان‌هایی فرهانجار هستند و در کنار هر کدام از آنها عنصر مکملی هست که اگر نبوده، این مردان آرمانگرا را در این دنیا تنها می‌دیدیم؛ فاطمه و مرضیه. خط عاشقانه‌ای که در این دو داستان می‌بینیم، قصه فرار و وصال نیست، نه عاشق و معشوقی را می‌بینیم که در جست‌وجوی وصال و ازدواج باشند، نه کسانی که پس از وصال به بهانه‌ای بین‌شان جدایی پرز داده باشد. ما زن و شوهرهایی را در این فیلم‌ها می‌بینیم که میان خودشان زندگی بدون چالش و گرمی دارند و همه چیز معمولی است تا اینکه بزرگ‌ترین بحران در داستان فیلم رخ می‌دهد؛ بحرانی که این فیلم‌های حاتم‌ی‌کیا را به نمادی از یک‌سری بحران‌های کلان سیاسی و اجتماعی تبدیل می‌کند. وضعیتی که قهرمان فیلم حاضر نیست آن را برخلاف تمام آدم‌های دیگر قصه بپذیرد، توسط او با چالش مواجه می‌شود و هیچ‌کس با این مرد فرهانجار همراه نیست و حرفش را در ک نمی‌کند. تقریباً تمام اطرافیان حاج کاظم و حاج حیدر را به کوتاه آمدن و پذیرفتن شرایط عرفی جامعه دعوت می‌کنند اما آنها می‌شوند و تنها کسانی که بدون خواستن هیچ توضیحی همراهشان باقی می‌مانند، همسران‌شان هستند؛ فاطمه و مرضیه.

هیوا

هیوا شاید عجیب‌ترین فیلم دفاع مقدسی در سینمای ایران و حتی یکی از عجیب‌ترین فیلم‌های سینمای ایران است. قهرمان این فیلم حمید است؛ فرمانده گردان کمیل. در فیلم‌نامه «هیوا» که به قلم مرحوم رسول ملاقلی‌پور منتشر شده، این شخصیت حمید باکری ذکر می‌شود؛ حال آنکه گردان کمیل در حقیقت یکی از ۳ گردان خلشکن لشکر ۲۷ سپیداشهدای تهران بود و حمید باکری یکی از معاونان لشکر ۳۱ عاشورا در آذربایجان. البته عجایب فیلم فقط همین‌ها نیست. هیوا که در این فیلم همسر حمید بوده، سال‌ها پس از شهادت حمید با یکی از نیروهای او در کاتال کمیل ازدواج کرده؛ مردی که حقیقتاً ننگ‌تر شدن حلقه حمید با کاتال توسط دشمن، مخفیانه یک تیر به پای خودش شلیک کرد تا بتواند به عنوان مجروح از معر که کنار برود. او حالا دیپلمات شده و یک پایش می‌لنگد. یعنی سر خود را بالا می‌گیرد و به عنوان دیپلماتی که سابقاً رزمنده بوده و جنگیده، معرفی می‌شود. هیوا اما به مناطق تفحص بازمی‌گردد تا خبری از حمید بگیرد. می‌دانیم که پیکر حمید باکری هم در واقعیت مفقود شد و هیچگاه برنگشت اما رسول ملاقلی‌پور در این فیلم جای آن را پیدا می‌کند. هیوا از سد زمان می‌گذرد و به داخل کاتال کمیل می‌رود. هنگامی که جنگ برپاست، او با حمید ملاقات می‌کند و در صحنه شهادتش همراه اوست. جایی که حمید شهید می‌شود، هیوا با چادرش روی پیکر آخیمه می‌زند؛ چیزی که به تابلوی عصر عاشورای اثر استاد محمود فرشچیان شباهت دارد و بعدها ابراهیم حاتم‌ی‌کیا در فیلم «بادبیارگرد» هم به آن ادای دینی کرد. ترانه‌ای در این صحنه پخش می‌شود که بسیار محبوب شد و تأثیرگذار بود. این فصل را با من بخوان، باقی فسانه است... این یکی از عجیب‌ترین ملاقات‌های عاشقانه است که تاریخ سینمای ایران و حتی بدون مبالغه تاریخ سینمای جهان به خود دیده است. حمید از هیوا می‌گذرد تا به وصل محبوب برسد اما هیوا با اینکه از ازدواج کرده، (یک وصلت نمادین که طعنه‌ای دارد به دوران جدید سیاست‌ورزی ایران) هنوز دلش در هوای چشم‌های خسته و پرشور حمید پر می‌زند.

سینمامتروپل

سینمای دفاع مقدس ایران هر چه به سال‌های اخیر نزدیک‌تر شد، فاصله‌اش را از روایت حضور مردم عادی در جنگ بیشتر کرد و سمت پرترنماری از فرماندهان و افراد شاخص رفت. از آخرین نمونه‌هایی که هنوز در آنها می‌شد سیمای مردم معمولی حاضر در جنگ را دید، می‌توان به «آبادان یازده - شصت»، «یدو» و «پالایشگاه» اشاره کرد که همگی در آبادان تحت محاصره به روایت قصه‌هایشان پرداخته بودند. «سینمامتروپل» هم چنین فیلمی است. محمدعلی باشه‌انگهر در این فیلم وضعیتی را نمایش می‌دهد که زندگی عادی و روزمره مردم به مثابه یک مبارزه و نوعی مقاومت در برابر تجاوز قلمداد می‌شود. یعنی اینکه آنها نشان بدهند در شهر همه چیز عادی است، نوعی دهن کجی به دشمن متجاوز خواهد بود. این درونمایه پس از حمله رژیم صهیونیستی به ایران و تجربه مجدد مردم ایران درباره جنگ پس از چند دهه، بشدت ملموس‌تر از سابق شده است. یکی از خطوط داستانی در «سینمامتروپل» عشق عجیب و منحصر به فرد آن فرجام عجیب‌ترش است. البته اگر کسی هنوز فیلم را ندیده باشد، فکر می‌کند با فهمیدن ماجرا ممکن است لطافت نخستین تماشای دیگر تجربه نکند، بهتر است چنین تحلیلی را بعد از تماشای فیلم بخواند. در این فیلم شاهد علاقه پسری جوان به دختری جوان هستیم. پسری که می‌خواهد سینمای شهر را راه بیندازد و ناگوش زندگی را در میان شعله‌های جنگ به صدا در بیاورد. کسب اطلاع از اینکه این جوان به آن دختر علاقه دارد، در طول داستان به مرور برای مخاطب اتفاق می‌افتد و بالاخره لحظه مهم و تعیین‌کننده کار که پیشنهاد این پسر به دختر مورد علاقه‌اش است، فرا می‌رسد. او پیشنهادش را می‌دهد و جواب منفی می‌شود. دیگر در اواخر داستان هستیم و اگر قرار بود پسرک اول «ده» بشنود و نهایتاً به مرادش برسد، این «ده» خیلی زودتر باید گفته می‌شد و بعید است فرصتی برای برگشتن ورق وجود داشته باشد. قضیه اما با یک غافلگیری خاص به فرجام می‌رسد که خارج از عرف کلیشهای تمام داستان‌های عاشقانه دیگر است و تنها در دل داستانی که جنگ را به ساخت زندگی روزمره کشانده می‌تواند رخ بدهد. پسرک شهید می‌شود و آن دختر پرچمدار ادامه راه او می‌شود. این پایان‌بندی غمبار اما پرشور، یکی از بدیع‌ترین و غافلگیرکننده‌ترین پایان‌بندی‌هایی است که در یک داستان عاشقانه می‌توان دید و بی‌شک به راحتی نمی‌شود آن را به دل‌روزمهای شهری آورد.

اصلی روایت می‌شود. این عشق هم با تمام کلیشه‌هایی که از داستان‌های عاشقانه در شرایط عادی سراغ داریم متفاوت است و جز در شرایط جنگی نمی‌توانست رخ بدهد. به همین بهانه می‌توانیم سری بگردانیم و نگاهی بیندازیم به تاریخ سینمای دفاع مقدس تا ببینیم در این نوع فیلم‌ها، چه داستان‌های عاشقانه‌ای به عنوان خط موازی یا فرعی در کنار قصه اصلی حرکت می‌کردند و آنگاه در خواهیم یافت که چه عشق‌های ممتاز و کاملاً متفاوتی در دل این قصه‌ها وجود داشت.

پیرنگ‌های عاشقانه‌ای که در سینمای دفاع مقدس ایران دیده شد، بعضاً در تمام داستان‌های عاشقانه دنیا نمونه‌ای ندارند و این در حالی است که آن ماجرای عاشقانه قصه فرعی یا خط موازی داستان بوده و کسی به آن فیلم‌ها عاشقانه نمی‌گفته. در ادامه به بهانه اکران فیلم «سینمامتروپل» و داستان عاشقانه بدیع آن، مروری خواهیم داشت بر چند پیرنگ عاشقانه ممتاز در سینمای دفاع مقدس ایران که کاملاً سری سوا از کلیشه‌های عاشقانه در سایر داستان‌ها داشتند.



«آژانس شیشه‌ای»



«هیوا»



«سینمامتروپل»



«رهایی»



«موقعیت‌مهدی»



«روز سوم»

آغاز به کار شانزدهمین نمایشگاه ملی «بران‌نوشت» از ۱۸ شهریور در مصلاي امام خميني ^(ع) تهران

نوشت‌افزار بدون نرم‌افزار فرهنگی کامل نمی‌شود

محصولات داخلی می‌تواند چرخه اقتصادی سالمی ایجاد کند که به نفع همه بخش‌ها، از تولیدکننده تا مصرف‌کننده است.» ایران‌نوشت در سال‌های گذشته به یکی از مهم‌ترین رویدادهای حوزه نوشت‌افزار تبدیل شده است. بازدیدکنندگان می‌گویند علاوه بر امکان خرید، این نمایشگاه فرصتی است برای مشاهده کارآوری‌ها، مقایسه کیفیت محصولات و تعامل با تولیدکنندگان. کارگاه‌ها و نشست‌های آموزشی نیز تجربه‌ای متفاوت برای دانش‌آموزان ایجاد می‌کند و باعث می‌شود نوشت‌افزار ایرانی فراتر از کالای مصرفی دیده شود. با وجود چالش‌های اقتصادی و ورود رقیب، برگزارکنندگان معتقدند نوشت‌افزار ایرانی نه‌تنها ابزار آموزشی، بلکه حامل فرهنگ، هویت و سبک زندگی است. تنها در صورت همراهی با نرم‌افزار فرهنگی، این محصولات می‌توانند جایگاه واقعی خود را در خانه‌ها، مدارس و بازارهای کشور تثبیت و نقشی پایدار در تربیت نسل آینده ایفا کنند.

تبدیل می‌شود. هر قلم و دفتر می‌تواند داستانی برای نسل آینده روایت کند و عادت‌های مطالعه و نوشتن را در کودکان و نوجوانان تقویت کند. ■ **سهم اقتصادی و تقویت تولید ملی** نمایشگاه اسمال تنها ویتترین فروش نیست؛ نشست‌های تخصصی، معرفی برنده‌های نوآ و کارگاه‌های فرهنگی برای دانش‌آموزان، بخشی از برنامه‌هاست. به باور کارشناسان، «رم‌افزار فرهنگی» همان حلقه مفقوده‌ای است که مصرف‌کننده را از یک خریدار ساده، به یک همراه فرهنگی تبدیل می‌کند. با وجود رقابت گسترده بازارهای خارجی، نوشت‌افزار ایرانی توانسته سهم قابل توجهی از بازار داخلی را کسب کند. کارشناسان اقتصادی معتقدند این امر نه‌تنها تولید ملی را تقویت می‌کند، بلکه زمینه ایجاد اشتغال و رونق صنایع وابسته را نیز فراهم می‌آورد. کلاتری می‌گوید: «حمایت خانواده‌ها و مدارس از

فرهنگ یک جامعه‌اند. نوشت‌افزار ایرانی امروز بیش از ۶۰ درصد بازار داخلی را در اختیار دارد اما کارشناسان تأکید می‌کنند بدون نرم‌افزار فرهنگی، این محصولات صرفاً کالایی مصرفی باقی می‌مانند و اثر واقعی خود بر نسل آینده را از دست می‌دهند. مهدی کلاتری، مدیرعامل مجمع ایران‌نوشت، با اشاره به وضعیت بازار می‌گوید: «گرچه بیش از ۶۰ درصد بازار نوشت‌افزار داخلی است اما بسیاری از محصولات کلاتری و تزئینی همچنان از چین وارد می‌شود. بدون پشتوانه فرهنگی، حتی تولید داخلی نیز به کالایی ساده تبدیل می‌شود و ارزش واقعی خود را از دست می‌دهد.» نمایشگاه «ایران‌نوشت ۱۴۰۴» با ارائه نمونه‌های متنوع، کارگاه‌های آموزشی و نشست‌های تخصصی، تلاش دارد این خلأ را پر کند و نشان دهد وقتی نوشت‌افزار با هویت ملی و ارزش‌های فرهنگی همراه شود، دیگر صرفاً ابزار آموزشی نیست، بلکه به «ماینده فرهنگ» و «لرؤی ارزش‌ها»



«زینب آزاد»